

بیشتر از آن چه بین زمین و آسمان پراز صروارید باشد...

● معصومه سادات میرغنی

میلیون حله از نور عطا می‌کند: سپس منادی حق تعالی ندا می‌کند: ای کسانی که یتیمان (پیروان) آل محمد را سرپرستی نمودید در آن وقت که دستشان به اجدادشان که از علوم شما استفاده کرده‌اند نمی‌رسید به ایشان خلعت بدهید. حتی به بعضی از آنان صد هزار خلعت داده می‌شود. سپس دستور می‌رسد: دو برابرش کنید... هم چنین درباره شاگردان علما که خود شاگرد تربیت کرده‌اند چنین کنید. «آن گاه حضرت فاطمه سلام الله علیها در آخر سخنانش رو به زن کرد و فرمود: «ای بنده خدا! یک نخ از این خلعت‌ها هزار هزار مرتبه از آن چه خورشید بر آن می‌تابد بهتر است زیرا نعمت دنیوی توام با رنج و مشقت است؛ اما نعمت‌های اخروی عیب و نقص ندارد.»

زن، پس از شنیدن این سخنان، با اطمینان و آرامش کامل بقیه سوالاتش را از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها پرسید.



زن، دید به او اجازه رفتن نداد و فرمود: «باز هم سوال کن و هیچ نگران نباش. من با کمال میل جواب می‌دهم. آیا کسی که برای حمل بار سنگینی تا پشت بام اجیر می‌شود و در عوض این کار، مبلغ صد هزار دینار اجرت دریافت می‌کند از حمل بار خسته می‌شود؟! زن، اندکی فکر کرد و سپس با اطمینان جواب داد: «باوجود مزد زیادی که دریافت می‌کند هرگز احساس خستگی نخواهد کرد.» سپس فاطمه رو به زن کرد و فرمود: «خدا در برابر جواب هر مسأله‌ای بیشتر از آن چه بین زمین و آسمان پراز صروارید باشد، به من ثواب می‌دهد! با این حال چه گونه از جواب دادن به مسأله خسته شوم؟! از پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: علمای شیعه من، روز قیامت در حالی محشور می‌شوند که خداوند به اندازه علم و درجات کوشششان در راه هدایت مردم، برایشان ثواب و پاداش در نظر می‌گیرد و به هر کدامشان تعداد یک

زن، پاهای خسته‌اش را روی زمین کشید. کوجه‌ها را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت تا به خانه فاطمه رسید. لحظه‌ای ایستاد و در زد. چیزی نگذشت که فاطمه در را باز کرد و با خوش رویی، زن را به داخل خانه راهنمایی کرد. هر دو به اتاق رفتند. فاطمه کنار مهمانش نشست و آماده شنیدن شد. زن شروع به صحبت کرد: «یا فاطمه! مادر ناتوانی دارم که در مسائل نمازش به مسأله مشکلی برخورد کرده و مرا خدمت شما فرستاده که آن را از شما جویا شوم.» سپس مسأله را پرسید. حضرت فاطمه جواب مسأله زن را به درستی و باحوصله داد. بار دیگر زن، مسأله دیگری پرسید و حضرت نیز دوباره با حوصله جواب داد. زن باز هم پرسید تا این که وقتی ده مسأله پرسید از زیاد سوال کردن خجالت کشید و رو به فاطمه گفت: «ای دختر رسول خدا! دیگر مزاحم نمی‌شوم.» و خواست برای رفتن بلند شود. در این هنگام فاطمه که آثار خجالت را در صورت سرخ شده

